

فرماندهی آخرین جنگ را داشت مدتی طولانی گذشته و در این مدت با زنبایش خوشگذرانی کرده اکنون مستقیماً می آید تو را خورد کند، سوارانش از پیش مانع دیده شدن پیشروی او خواهند بود. کوروش گفت اگر سواران ببینند من تنها به سوی آنان می رانم، پارسیان برای سلام به نزد من خواهند تاخت. هاریگ گفت: صحیح است و گرگانیان هم تابع آنان خواهند گشت و پس از آنها دیگران هم برای اینکه ببینند عاقبت کار چه می شود جمعاً تسلیم خواهند شد.

آن وقت شما با سوارانی که پشت سرت هست و با کمک ارامنه شاه بزرگ ماد و نگهبانانش را محاصره می کنید و در آن موقع می فهمند که بایست پیشوای باهوشتری می داشتند و ما آن وقت چنین پیشوایی را به آنان تقدیم می داریم که عبارت است از کوروش شاه مادیان و پارسیان! کوروش خنده زد و گفت: هاریگ مگر نگفتی رهبر خردمند توری از دروغ به اطراف اعمال خود می تند آیا تو اکنون برای گول زدن من همین کار را نمی کنی؟

فرمانده بدون اینکه خشمگین شود، سر خود را تکان داد و گفت: تو یک درس ساده را خیلی زود می آموزی. البته تعجب می کنی من که دو هفته پیش با تو می جنگیدم چرا می خواهم نسبت به ازدهاک خیانت ورزم. لازم است با ازدهاک خدعه به کار برم. این پسر فربه هوشتره ممکن است تن پرور باشد ولی احمق نیست. البته نباید حس کند ما چه دامی برایش می نهیم. این را گفت و پا شد و به سوی پرده رفت و بیرون نگاه نمود و معلوم شد غیر از پارسیان زخمی کسی نیست. آن وقت با امتنان آهسته اظهار داشت: پسر کمبوجیه، تو باید یک درس دوم هم بیاموزی. آنگاه که ما ازدهاک را اسیر کنیم کار تمام است. فیروزی واقعی وقتیست که پایتخت او را با خزاین و دربار تسخیر کنیم پیش از آنکه دیگران در آنجا

مستقر گردند.

پس صورت داغ‌دار خود را به‌روشنی ضعیف روز گرفت و گفت: خدای تو یاریت دهد تا پادشاه مادها و پارس‌ها گردی، آن وقت به آنچه اکنون به تو می‌گویم باور خواهی کرد.

کوروش که فرسوده و از استماع خسته شده بود غیر از اظهار امید دیگری نگفت.

ده روز بعد سواران کاروانهای بیگانه و جاسوسان که به جاده پارساگرد قدم نهادند، اخبار شگفت‌انگیز با خود آوردند. سپاه ماد عصیان کرد و جنگاوران اسلحه خود را پیش پای شاه کوچک انشان به زمین نهادند. ازدهاک مادی به دست کوروش پارس اسیر شد، کوروش او را نکشت و اسیران خود را با میله‌های آتشین کور نکرد و ازدهاک را در قصر به عنوان گرونگه داشت. این خبرگزاران اخبار خود را در شوشان و بابلی که بنوید<sup>۱</sup> حکومت می‌کرد نیز انتشار دادند ولی آنان که از جاده شمال همدان می‌آمدند پیش از آنکه اخبار خود را بدهند توقیف شدند.

### سوگند در تالار مادها

کوروش در آن شب فیروزی بدون خونریزی بر فراز تپه‌های پارساگرد نتوانست بخوابد. شاعران مدایح خود را خوانده و سرکردگان به خوابگاه رفته و آتشیهای جشن مشتعل شده بود. فقط یک منظره کوروش را ناراحت می‌کرد و آن صورت جاق پر از اشک ازدهاک بود در حالیکه خدمتکاران اسلحه او را که صفحه‌های آهنین داشت گرفته بودند و او با پیراهن چرک و شلوار سواری در برابر آنها ایستاده بود یک خاطر مانند یک مگس نیش‌زن مدام به خاطر کوروش می‌آمد و آن حرفهای هاریگی

۱. Nabonid نام آخرین سلطان بابل که مغلوب کوروش شد.

بود که بامدادان در چادر به او گفت. تمام پیشگوییهای مشارالیه درست درآمد و شکی در کار نبود. هاریگ در همان چادر به خواب رفت ولی کوروش در تالار بار بدون سقف که پاسبانان پاس می دادند به اندیشه فرو رفته بود. باز هم خستگی داشت و در آن خوشانی در حافظه خود کلمات گریزانی را که شنیده بود می جست و تصور می کرد آنها دروغهائی بودند به صورت راستی. البته ازدهاک جز یک هنرپیشه که لباسهای نمایش او کنده شده باشد دیده نمی شد. این پس از فیروزی بود ولی فیروزی واقعی بسته است به اینکه کوروش و هاریگ همدان را بگیرند. کوروش هم فکر می کرد تا اینکه کلماتی که شنیده بود در گوشش مانند موجهای رودخانه ترجیع پیدا نمود. بالاخره به صدای رودخانه توجه نمود و دمی راحت کرد. صدای آب برای او لحنی تازه داشت و نوید حمایت می داد و احساس می نمود که فروشی او برای تشویق نزدیک او می آید.

در آن موقع در افکار تار او تابشی پیدا شد. خنده ای زد و بازوان خود را بلند نمود و پیش خود گفت فیروزی و قیامت که همدان گرفته شود ولی آن فیروزی از آن هاریگ است نه کوروش زیرا در آن شهر بزرگ مادها هاریگ قیام پارسیان را پس از آنکه به دست او شکست خوردند اسارت ازدهاک را اعلام می دارد. آن وقت فرمانده سپاه در آن قصر کلیه تیروها را گرد می آورد و احتمال دارد - بلکه یقین است - پسرکی متسبب به ازدهاک را به نام حکمران ساختگی معرفی می کند و کوروش هخامنشی را به عنوان بازیگر دیوانه ای که خیال می کرد بازی او به حقیقت مبدل خواهد شد مخلوع می سازد. هاریگ این منظور را در پرده حرفهای نیمه راست که از دزوغ صرف فریبنده تر است پنهان می دارد. برای هاریگ اجرای چنین عملی آسان است زیرا ازدهاک میان مردم ما محبوبیت ندارد و کوروش هم شناخته نیست.

چون پسر کمبوجیه پیش راه خود را روشن دید یکباره عمل کرد. اردوی بزرگ پارساگرد در خواب رفته بود مگر مهرداد و رؤسای طوایف ثلاث که موقعی که کوروش اسب تازه‌ای را به سوی گودال شمالی می‌برد به همراهی او می‌رفتند و با هم به‌طور جدی حرف می‌زدند. پشت سرش بقیهٔ صدسواران هر یکی با رفیقی برای انجام وظایف خاصی و با یک اسب یدک روانه شدند. علمهای مادی و سلاح زریشان ازدهاک را هم حامل بودند. وی در کاخ مسکون کوروش می‌خوابید و کلاه خود درشتی با نقش سر شیر شاهین<sup>۱</sup> و جواهر با خود داشت. کوروش خودش فقط یک کلاه ساده سواری پارسی و یک جبه پوشیده و به‌همراهی دسته صد و چهل تن از برگزیدگان جنگیان می‌رفت. روز دیگر در جاده شمالی به‌مخبرین خارجی رسیدند و آنها را پیاده کردند تا پشت سر آنان پیاده بیایند. کوروش می‌دانست که اگر پیش از وقت از آمدن او مطلع نباشند، کسی نمی‌تواند مانع حرکت او گردد. برای این‌که کاروانی از پارساگرد به‌همدان برسند معمولاً یکماه وقت می‌خواست ولی کوروش و همراهانش ظرف پنج روز مسافت را پیمودند و روز پنجم برابر دروازه زیر قلعه سنگ خارای الوند قرار گرفتند. همه آنان بلامانع اول روز وارد شهر شدند زیرا بیش از یک دسته سواران پارسی با علامات عقاب مغفوری که نشان ماد بود دیده نمی‌شدند و چیز فوق‌العاده در کار نبود. در کوچه‌ها جبه‌ها را عقب زدند و به‌دسته‌ها منقسم شدند و سرکردگان و اعیان شهر را دعوت نمودند به فرمان شاهنشاه برای اجتماع در تالار پذیرائی کاخ حاضر گردند.

نسلها بود مادها مراسم آشوری را که وقتی با شکوه بود اقتباس

۱. در ترجمه کلمه griffin بکار رفت و آن را شیر دال هم توان گفت که حیوانی است افسانوی.

می کردند و در مهمانیها و تشریفات حضور بهم می رساندند و خوششان می آمد که آرام آرام برآیند بردگان با تردستی آنان را سرکیسه کنند. خیلی ها که در آن صباح به کاخ می رفتند ریش مصنوعی گذاشتند تا به تشخیص خود بیفزایند و لباسهای تیره دار پوشیدند تا ثروت خود را نشان دهند. جز خنجرهای زینتی اسلحه ای با خود نداشتند. یکباره مشاهده نمودند کوروش بر فراز تخت مرمر حجاری شده ازدهاک در انتظار آنان است و اسلحه ازدهاک در پایین تخت است. نیره داران خلعت پوش معمولی که در طرفین برابر دیوارها می ایستادند دیده نمی شدند و به جای آنان چهل تن پارسیان با کمانهای کشیده مراقب مهمانان بودند. کوروش لباس جنگ برتن داشت و کلماتش مانند آهن بر ستان صدا می کرد. به سرکردگان سپاه و ملاکین اطراف، تسلیم و زدنانی شدن حکمرانشان ازدهاک پسر هوخستره را اطلاع داد و فرمان نمود به نام او پادشاه پارسیان و مادها سوگند وفاداری یاد کنند و گفت ای مردان نامور اگر این اقدام را بکنید خانمان و زنان و دارائی شما مانند سابق مصون خواهد بود. مهمانیها و جشنها محدود خواهد بود ولی وظایف خودتان را کمافی السابق اجرا خواهید نمود. این است گفته من، کوروش پادشاه!

در حالیکه مردم حیرت زده برای سردرآوردن از وضع تقلا می کردند که بفهمند واقعاً چه اتفاق افتاده، صدای آشکار زنی از بالا بلند شد و گفت: «بیا پسر، فیروز مندانه برگشتی. امید و دعای من هم این بود، من ملکه ماندانه هستم!» معلوم شد وی از محل حرم از پشت پرده مراقب اوضاع بوده. همگی با احترام به بالا نگرستند و نقش بر سنگ الهه بابل ایستار را نگاه کردند و خیلی ها در ضمن سوگند خوردند ولی یکی به نام ابرداد خودداری نمود و گفت تا ازدهاک زنده است من خدمتگزار او خواهم بود. کوروش او را شناخت و گفت: آقای ابرداد من به تو گفته بودم

که ازدهاک از دیدار من خوشش نخواهد آمد. حالا چنین پیش آمد کرده! آن وقت دستور داد او را لخت کنند و به قفسه حیوانات درنده بیندازند. ابرداد فوراً اعتراض نمود و گفت به جای آن به من اسلحه دهید تا در تالار بزرگان با شرافت کشته شوم نه در قفسه درندگان. کوروش در جواب گفت: چند سال پیش مرا میان همان حیوانات انداختند و چندان خطرناک ندیدم! پس از این خاطر جمعی دادن دستور داد فرمانش را اجرا کنند. پیش خود از بی‌باکی ابرداد خوشش می‌آمد و به مادهای دیگر گفت: در موقع مناسب صداقت این مرد را بیش از شماها تقدیر خواهم نمود. مستمعین دریافتند که کوروش هخامنشی عزم راسخ و قضاوت صریح مؤسس کشور آنان هوخشتره را مالک است و در آن برابر او کرنش نمودند. به حکم تنبلی معمول بین درباریان قسمت اعظم روزگذشت تا مراسم سوگند به پایان برسد. آنگاه غذا آوردند. در ضمن گوی و برزن شهر پر از شایعات شد. ولی احکام منحصرأ از کاخ صادر می‌شد و تنها کسانی که به پرسشهای مردم می‌توانستند جواب دهند اسواران گشتی پارسی بود.

پس از غروب کوروش با کمال تعجب مشاهده نمود که هارپیگ با محافظین شخصی خودش شتابزده وارد شد و فرمانده سپاه مجلس و پیاله‌های شراب را از نظر گذراند و کوروش را که بر تخت ازدهاک جلوس کرده و کمانداران پشت سرش ایستاده بودند نگاهی نمودند. آنگاه از خستگی نفسی کشید و دستهای خود را پهن کرد و به صقه تالار رفت و گفت: کوروش تو سوارکار بهتر از من هستی. کوروش تصدیق کرد و سکوت نمود.

فرمانده ارمنی ریش خود را کمی بهم پیچید و گلوبند طلا با کله شیر را سرانگشتان گرفت. شکسته و پیر دیده می‌شد. آن وقت با صدای درشتی چنین گفت: درست است من پیش از همه چیز تسلیم شدن ازدهاک را

می خواستم و بالاخره گریه و لابه او را دیدم. به یاد آر که در چادر خودم جان تو را حفظ کردم و اکنون می توانم به سمت فرماندهی مادها و پارسیان یاور تو باشم. دیگر عرضی ندارم.

آنگاه گلوبند خود را با نشان باز کرد و به پای کوروش نهاد و خود به زمین افتاد و به صدای بلند گفت: من، هاریگ، حکمران آنی<sup>۱</sup> فرمانده سپاه ماد جان و مال خود را در اختیار پادشاه مان کوروش می گذارم! کوروش او را بلند کرد و او را اجازه داد پشت سر به او بایستد و از آن تاریخ به بعد هاریگ را نزد خود نگه داشت ولی تا سه سال به او فرماندهی مستقل نداد و چون پیرتر شد و مطامع سیاسی او از بین رفت به تدریج نسبت به پادشاه هخامنشی همان علاقه را پیدا نمود که در حق پسرش داشت. در جنگاوری و سیاست نظامی همان اندازه قابل و ماهر بود که کوروش در حکمرانی.

ماندانه در این باب گفتنی ها داشت چون کوروش اولین پادشاه از خواب برخاست دید بردگانی بی حرکت ایستاده اند تا برای شست و شوی سر و دست او آب صاف بریزند و چون به مهتابی رفت تا به آفتاب طالع نماز به جای آورد دید ماندانه دختر بخت النصر<sup>۲</sup> نزد ندیمه ها نشسته و خواجگان در خدمتش ایستاده اند. گرچه وی تاج بر سر داشت و چهره نیمه پوشیده بود با اینهمه روشنائی روز در صورت رنگ زده او خطوط اواسط سن را پیدا می ساخت. در این موقع ماندانه می خواست در قیافه یک زن شاهانه ظهور کند نه یک روسپی پیر و الهه بزرگ. پس از آنکه

۱. نام شهر قدیمی در ارمنستان

۲. بار دیگر در اینجا داستان به تاریخ غلبه کرده ماندانه به موجب تواریخ قدیم مخصوصاً تاریخ هرودت دختر بخت النصر نبود بلکه دختر ازدهاک پادشاه ماد و زن کمبوجیه و مادر کوروش کبیر بود.

کوروش نماز خود را پایان داد، مشارالیه‌ها سر خود را بیش او فرود آورد؛  
 آنگاه چنین گفت: «پسر من، تغییر یافته‌ای، هوش از چشمان تو پیدا است و  
 تو زور مردوک<sup>۱</sup> پهلوان خدایان را داری. با این همه من در حق تو بیم دارم.  
 افسوس تو نشان مرا درست موقعی که بر ضد شر مبارزه داشتی گم کردی  
 چنانکه مردوک بر ضد تیامت<sup>۲</sup> درنده که زندگی را با نیروی ظلمانی شر  
 آفرید مبارزه می نمود» آن وقت به او نزدیک تر شد و آهی کشید و گفت:  
 «بیش از همه از این می ترسم که الهه بزرگ به علتی از تو رنجیده باشد.  
 شاید تو زنی را که مورد توجه او است رنجانده باشی البته روش رنجاندن  
 تو به من معلوم نشده. کوروش، پسر من، یک زن - زن من نظیر خودم - در  
 باب اراده خدایان نادیده بینی دلیل نمی گردد. یا به او یک نوع بصیرت اعطا  
 می شود و یا هیچ چه نمی فهمد. اکنون من نمی دانم در الواح طالع تو چه  
 نقش شده. فقط آرزوی من این است تو را حفظ کنم چنانکه موقع خشم  
 جنون آمیز تو در تالار بزرگ و همچنین دیروز که اعیان کشور درباره تو  
 دودل بودند اقدام نمودم.»

کوروش تصور نمود ماندانه از اینکه زن محرومی شده غمگین است و  
 به او وعده داد که خدمه و اطاقها و دارائی شخصی او را نگه دارد و با او  
 طبق احترامات یک مادرخوانده رفتار نماید. این سخنان اسباب امتنان او  
 شد ولی باز ابروهای خود را خم کرد و آه کشید در صورتی که تن خود را  
 با سر بلند راست نگه می داشت. آنگاه چنین گفت: «البته ازین مساعدت  
 سپاسگزارم ولی خاطره ازدهاک درین اطاقهای سنگی مانند بوی گراز  
 حار محسوس است. بلی وی تن فربه خود را از گوشت ادویه دار پر می کرد  
 و شهوات خود را با تنهای زنان زرخرید که در عیاشیهای لیدیایی آموخته

۱. Marduk نام خدای بزرگ بابل



شده بودند ارضاء می نمود. او در چشم من موی و در گلوی من استخوان درشتی بود. مرگ او مرا شادکام خواهد نمود». چشمان سیاه شاهزاده خانم کلدانی از پشت نقاب در کوروش تأثیر کرد و او حرف خود را اینطور ادامه داد: «اکنون در بابل پدر من بخت النصر، که نظر کرده نبو، خدای سرنوشت و فاتح مردوک است، موقعی به یک عروس که شاهزاده مادی بود تمایل زیاد نشان داد، این عروس فربه بود ولی مانند زنان آریائی زلف لطیف و دندانهای زیبا داشت، چون مشارالیه غصه کوهستان موطن خود را می خورد، پدرم در بابل برای او بر بلندترین بام باغی درست کرد. باغی آویزان که از آنجا شهر پرغوغا را مانند اینکه از تپه های دیار خودش می بیند، تماشا کند. افسوس مگر من ازو کمترم؟ به راستی دلم آرزوی بابل را می کند. صفای آن باغ معلا در غم زن پیری که هنوز مادر و حامی تو است موجب تخفیف خواهد بود». کوروش در اولین جلوس دربار صبحانه دستور داد ماندانه مورد احترام واقع گردد ولی در همدان، منشیان این فرمان را نوشتند و سرکردگان در برابر فرمان نوشته سر فرود آوردند. این مراسم همیشه در تالار پادشاه ماد مرعی می شد. هر وقت مادها می خواستند به او خطاب کنند، دست راست خود را برابر دهان می گرفتند. گویا او را از آلودگی از نفس خود محفوظ نگه دارند یا شاید برای نشان دادن اینکه اسلحه پنهانی در دست ندارند ولی کوروش که می خواست کارها به سرعت انجام گیرد از اینگونه چیزها بدش می آمد. موقعی که سوار شد برای بازدید برج زیگورات رود، تنبورزنها جلو آمدند و شیپور برنجی نواختند و منشیان دامنه های خود را جمع نمودند و پشت سر او راه افتادند. مردم انبوهی در برابر قصر گرد آمدند و فقط راه پارکی برای او گذاشتند تا حکمران نوین خود را ببینند. برج تازه واقعاً به پایان رسیده بود و نوک آن از طلا برق می زد. وقتی کوروش توقف کرد آن را

بازدید کند، دسته‌جات عمله خود را به خاک انداختند مگر یک نفر که گودیه‌های متعدد تن برهنه‌اش را پوشانده بود و به بیل سنگ چقماقی خود تکیه می‌زد و در صورتی که مگها روی زخمهای شانه‌های از یوغ فرسوده او می‌نشستند به سوی کوروش نگاه می‌کرد. با اینکه تا این پایه تغییر قیافه داده بود، کوروش او را شناخت و خطاب نمود: «مغ پیشگوئی تو درست درآمد.» مرد ژولیده که محبوس و محکوم به اعمال شاقه بود سری تکان داد و گفت: «گفته زرتشت بود!» و نگاهی بی‌اعتنا به برج درخشان نمود و ادامه داد: «برای پیشگویی سقوط حکمرانی که بیش از عاقبت خود فکر گنجینه نماید، هوش زیادی لازم نیست.» یکی از مراقبها که صدای این مرد را شنید با تازیانه روبه‌او آورد ولی کوروش با خشم اشاره نمود عقب برود و گفت: «مغ وقتی تو مرا برای شرکت در شام خود دعوت کردی، اکنون هم می‌خواهم به دوستان من پیوندمی تا درباره اسراری که بر من مجهول است گفتگو کنیم.»

مرد شکسته بسته دستی به بیل خود مالید و گفت: «سلطنتی که من می‌خواهم فرق دارد، من حیات جاودان می‌خواهم.» کوروش پرسید: آن در کجاست؟ مغ مگها را از جلو چشم براند و گفت من نمی‌دانم شاید همان باشد که آفتاب را در آن مشرق نگه می‌دارد! این حرف در دل کوروش خاطره‌ای از موطن اصلی آریایها یعنی مشرق بیدار ساخت بعداً هم از آن یاد می‌نمود. پس گفت: از کدام راه می‌توان به آنجا رفت؟ جوانک از استغراق خود بدر آمد و خنده‌ای زد و در حالیکه بیل سنگی را بلند کرده بود گفت: این را بگیر و پیاده شو و نباتات نامی زندگی را مراقبت کن. و گرنه هر که سلطنت مرا می‌جوید چیزی نمی‌یابد.

این نوع سخن گفتن، کوروش را خشمناک ساخت زیرا با بی‌اعتنائی گفته می‌شد. پیش خود فکر می‌کرد این جملات مغ مانند جملات تمام

کشیشهای معابد باید محفوظاتی باشد که از یک معلم آموخته. با اینهمه مثل اینکه او معنی گفته‌های خود را می‌فهمید. در هر صورت کوروش دستور داد او را از کار آزاد کنند و تنش را بشویند و ببوشانند و کف دستش را با نقره پر کنند و موقع حرکت به منشی گفت مواظب باش از کدام طرف می‌رود و به من اطلاع ده.

فرمان کوروش به سرعت اجرا شد و منشی چنین گزارش داد: پادشاه! درویش در کاروانسرا راه باختر را پرسید پس دو شکل<sup>۱</sup> نقره داد و خری پوزه سفید خرید و رو به گرگان و مشرق نهاد!

سال بعد اتفاق افتاد که کوروش خود بسوی مغرب سفر کرد. چاره‌ای هم نداشت. مادیها با پارسیها خویشتن بودند و از این حیث، حکومت کوروش جوان را بدون حرف پذیرفتند به شرط اینکه عادت آنها را دست نزنند. البته کوروش به این موضوع پی برد. ولی سرزمین آنان پراکنده و پدیده و بیابان گسترده بود و مرکز اتکائی جز همدان نداشت. ازدهاک به خوشگذرانی در آنجا قناعت می‌کرد ولی کوروش آنطور نبود. در آن موقع هم نمی‌توانست پارساگرد را که دور و فقر زده بود به جای همدان نهد و مقر پادشاهی قرار دهد. حقیقت اینکه همین موضوع انتخاب پایتخت او و اخلاف او را مدتها گرفتار کرد. هنوز غریزه چادرنشینی و خانه به‌دوشی در او وجود داشت و خوشش می‌آمد بر کمر اسب حکومت کند. مهرداد را در تخت روان به شهر مادها احضار نمود و او را شهریان یا فرمانده جانشین پادشاه تعیین نمود که یونانیان ساتراپ تلفظ می‌کردند. ضمناً خزاین همدان را از شمش‌ها و احجار کریمه و جواهرات برای حفاظت به شهر خود فرستاد. ازدهاک را هم با وسایل راحتی و خوردنی و آشامیدنی در همانجا نگه داشت. ظاهراً شراب بیگانه یک

خاصیت که داشت ذهن نوشنده را تار می‌کرد.

در این بین کوروش برای گشتن قلمرو وسیع خود سوار شد تا ببیند طرز حکومت آنجا که از آشوریها تقلید شده بود در نقاط دوردست چه تأثیر داشته. با این اقدام علاقه‌ای را که به فعالیت داشت کمی تسکین نمود ولی خیلی دور هم نرفت. اخبار قبضه کردن او حکومت را در ممالک اطراف تا مقرر فرعون پخش شد و مانند معتاد داستان هم توأم با آن اخبار راه افتاد مثلاً گفتند کوروش مانند صاعقه با لشگری جرار جهان‌گشا ظهور کرده در صورتیکه این طور نبود. نماینده‌هایی از صور و غزه می‌آمدند که در اولی رنگ ارغوانی ساخته می‌شد و در دومی شیشه. مقصود این نمایندگان کشف قدرت تخت‌نشین جدید بود. این سفیرهای بازرگان چیزی جز اینکه نیروهای مسلح را همه جای کوهستان در جنبش می‌دیدند دستگیرشان نگشت. در جاده‌های گرم بابل به طول ساحل رودخانه ارمیا نبی اعلام نمود که خداوند دارد در نقاط شمالی یک مجمع ملل بزرگ به وجود می‌آورد و صدای خود را به این نحو به آنان فرستاد: «ای جمع کمانداران در برابر بابل از هر طرف صف آرایی نمائید تیرها بر او بیندازید و دریغ نمائید زیرا به خداوند گناه ورزیده است. پس از او انتقام بگیرید و به طوری که او عمل نموده است همچنان با او عمل نمائید.»<sup>۱</sup>

ولی چون عبریها عادت داشتند غالباً بر ضد حکام خود بدین طرز حمله کنند این است که در آن موقع جلب نظر خاصی نکردند. ولی اول کسی که به کار کوروش مداخله کرد، کرزوس شاه لیدیا بود که هم فراست داشت و هم ثروت‌مندترین حکمران زمان بود و در نتیجه وقایعی به وقوع پیوست که بر بساط کره زمین تحولی عظیم به وجود آورد.

۳

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

کنج گرزوی

در جزیره ساموس که در بحر الجزایر واقع است، برده هوشمندی بود به نام اسوپ<sup>۲</sup> که با قصه سرانی معروف گشت. شاید اسوپ قصه های حیوانات ناطق را خود اختراع نمی کرد ولی چیزی که هست خوب نقل می نمود و مردم در گوشه و کنار بازار گرد می آمدند و گوش می دادند. به سالی که کوروش پادشاه مادها گشت یعنی ۵۵۰ پیش از میلاد اسوپ به طور نامعمولی درگذشت.

یکی از قصه های او، رنگ سیاسی داشت و آن این است که روزی قورباغه ها از حکمرانی یک کنده درخت احمق به جان آمدند و یک لک لک خوش قامت را دعوت کردند سلطان آنها باشد. او هم تا حکومت خود را آغاز نمود به خوردن اتباع خود پرداخت. این حکایت لافاقت نسبت به حکمران جبار ساموس که در آن زمان جای شورای اکابر را گرفته بود معنی سیاسی داشت این شخص مستبد چون نمی خواست قصه سرای ملی را خود بکشد کار را به کاهن آپولو در دره دلفوس ارجاع نمود. این

۱. Delphi شهری در ناحیه افسیس یونان که معبد پیشگویی آنجا معروف بود.

۲. Aesop اخبار و قصه های منتسب به این شخص همان است که در کتب ما به اقلیمان حکیم نسبت می دهند. وی قصه نویسی بود و زمان او را ۵۶۰ - ۶۲۰ پیش از میلاد نوشته اند.

ارجاع با یک هدیهٔ حسابی مالی توأم بود. البته قضاوت در عمل از دهن زنی می‌آمد به نام پیتیا که روی یک شکاف قرار می‌گرفت که بخار از آن تصاعد می‌کرد ولی حقیقت اینکه روحانیان باهوشی قبلاً آن را می‌نوشتند و آن زن را تمرین می‌دادند آن کلمات را عیناً تکرار کند و در این موقع جواب کاهن این بود که اسوپ باید بمیرد و معیشت ورثه او اگر موجود باشد باید با طلای خونبها تأمین شود. حکم کاهن اجرا شد.

می‌گویند وقتی اسوپ از حکم اعدام خود اطلاع حاصل نمود قصه سنگ پیر شکاری را گفت که در اثر ضعف پیری نمی‌توانست بدود و خرگوشی برای صاحبش بگیرد و او هم آن را به سختی می‌زد و درسی که از این حکایت منظور بود این بود حتی سنگ باوفائی هم تا نیرویش سبزی شد از چشم بیفتد. این قصهٔ رقت‌انگیز هم نتوانست حکم اعدام را از بین ببرد. یسی نگذشت یک پرستی مهمتری به معبد دلفی آمد که همراه با شمشهای زیاد نقره بود. پرستن از طرف کرزوس شاه لیدیا آمد بدین مضمون: اگر من از رود هالیس علیه ایرانیان لشکرکشی کنم نتیجهٔ آن چه خواهد بود؟

موضوع چنانکه ظاهراً دیده می‌شد ساده نبود. رود هالیس از وقتی که کسوف آفتاب در دو سپاه مجارب لیدیائیها و مادها ایجاد نگرانی کرد و با وساطت بخت‌النصر قرار متارکه داده شد خط مرزی تعیین شد. و در این موقع کرزوس که فیروزمند بود می‌خواست بداند آیا صلح موجود را حفظ کند بهتر است یا به کوروش حمله کند. اعتقاد کرزوس به کهنانت دلفی از خرافه‌پرستی نبود بلکه از احترامی بود که به سیاستمداری روحانیان آنجا داشت که با وقایع در تماس بودند. ملوک متمول میداس<sup>۱</sup> در کوهستانهای

۱. Midas شاه فریگیه که با توفیق دیونیسوس به هر چه دست می‌زد طلا می‌شد.

ساورای ساردیس<sup>۱</sup> نیز حل مسائل خود را به تدریج به کاهن ارجاع می نمودند. گرزوس که فرزند خوشبخت یک پدر کشورگشائی بود مالک سرزمین میداس و طلای رودخانه پاکتولوس<sup>۲</sup> بود با اینهمه عمده منبع ثروت سرشار او از بابت تسلط به شاهراه تجارتی بود که از مشرق به بندرهای یونانی<sup>۳</sup> مواد اولیه حمل و نقل می شد. و از آنجا بازرگانان فنیگی و یونانی اجناس مصنوعه به مالک وحشی مغرب حمل می کردند. لیدیاییها که به این طرز و به خارج در کار توسعه بودند، شهر داخلی خود ساردیس را به یک شهر بزرگ تبدیل کردند که در یک نقطه خیلی قدیمی زیر کوه مقدس تمولس<sup>۴</sup> واقع بود. در این شهر وسایل و طرق زندگی آماده شده بود که فقط مصریها با آن می توانستند برابری کنند یعنی مردم مصر تابعین فرعون - اعم از اینکه فرعون هرکسی می خواهد باشد در پیوستگی به رود نیل که منبع حیات آنان بود معیشت خود را راه می انداختند.

لیدیاییها در جنگهای قدیم ترویا خدمت کرده و در سرودهای همسر شهرت جادوان کسب نموده بودند. همچنین آنان بودند که اولین پول تجارتی را با نقش روی قرصهای فلزی به وجود آوردند و بازیهای توپ و

#### ۱. Sardis پایتخت لیدیا.

#### 2. Pactolus

۳. Ionin نام سواحل شرقی مدیترانه توسط یکی از طوایف یونانی موسوم به این اسم مسکون بود و ابرانیان نام «یونان» را از نام همان طایفه گرفتند و به تمام یونانستان که خودشان هلاس می گفتند اطلاق کردند.

#### 4. Timolus

۵. Troya نام ناحیه قدیم در ساحل آسیائی دارد **دانیل** به قلمبه ۴ کیلومتر از دهانه آن را (ابلیون) هم گویند و خرابه آنجا امروز (حصارلیق) نام دارد.

۶. Homer (یونانی و امپروس) شاعر داستانسرای یونانی که گویا در قرن نهم پیش از میلاد می زیسته.



طاس انداختن را معمول داشتند، از خارجه آشپزها جلب کردند. برای نوشابه به سلامتی مهمانان پیاله‌ها ساختند و ساز و آواز درست کردند و به ممالکی مانند ماد خواجگان می‌فرستادند. دختران طبقه عامه آنها برای جمع‌آوری جهیزیه تن به روسپیگری می‌دادند و گفته‌اند هر وقت لیدیاییها به یاد خدایان خود که در واقع نیاکانشان بود بنائی یا گنبدی می‌ساختند، بزرگترین اعانه را روسپی‌ها می‌دادند. لیدیاییها از نژاد آریائی نبودند.

برای اداره بلاد تابعه حکام محلی برمی‌گماشتند. مثلاً در شهرهائی مانند افسوس یا ساموس حاکم با اختیار کامل اوامر ساردیس - و در این موقع اوامر کرزوس - را اجرامی کرد فقط مهم بود که خود کرزوس از زیان مصون و اتباعش از مالیاتهای گزاف معاف باشند و البته دولت ساردیس تحت اداره کرزوس اهتمام داشت سیاست مدارا و دوراندیشانه پیش گیرد.

چنانکه گفته شد کرزوس اقدام به درخواست رأی کاهن دلفی نمود. شخصی بود متمدن و مرموز. راه استفاده از ثروت را آشنا بود و بر خلاف آنچه به او نسبت داده‌اند مال خود را مانند حکمرانان سگانی مادی صرف تجمل نمی‌کرد و احتکار هم نمی‌نمود. زینت تالار غذاخوری او مرمر و مغفر بود که صنعتگران آن را سر و صورت می‌دادند. مجسمه‌های او خاصیتی تازه داشت زیرا به جای اینکه نمودار خدایان خیر یا دیوان شر باشند بیشتر به انسان شبیه بودند و در عین حال زیبایی هم داشتند. ایجاد چیزهائی که فقط زیبا باشند در نقاط دیگر نامعمول و نامعلوم بود مگر در جزیره کریت دوران حکومت میثوس<sup>۱</sup>

کرزوس تشنه فتوحات بود. در عین حال از پیش آمدها نگرانی داشت. در عین اینکه اسیر امیال خود بود می‌کوشید اتباع خود را مرفه بدارد و

باهوشی که داشت می دانست خدایان غلو بشری را در عظمت مجازات می کنند از الهه نمه سیسی<sup>۱</sup> می ترسید. شاید بزرگترین ضعف اخلاقی او بی ارادگی او بود.

وقتی جواب کاهن را ملاحظه کرد اسرارانگیز و معما مانند بود زیرا می گفت «اگر رود هالیس را بگذری، دولت بزرگی را منقرض خواهی ساخت». کرزوس فکر نمی کرد که آن دولت ممکن است مال خودش باشد. تصور می کرد مال او جز یک حکومت معمولی نیست در صورتی که مادها دولت بزرگی داشتند. پس فکر می کرد مقصود همان دولت است. در نتیجه سپاهی تشکیل داد و به سوی ایرانیان اعزام نمود.

### الهام گوبارو<sup>۲</sup>

کوروش در چراگاه های نیسار در کار آمدگی برای مسافرت به سوی مشرق و حدود کویر بود که قاصدی خبر پیشروی لیداییها را نزد او آورد. کوروش به جای استفسار از کاهن برای مشورت با گوبارو حکمران شوشان رو به جنوب سوار شد. سالها بود به سرزمین گرم عیلام قدم ننهاده بود و چون رفت آنجا را سبز و خرم یافت. مانند دفعه پیشین گوبارو از دروازه قصر به پیشواز او آمد و این دفعه در دستش خاک و آب برداشته بود که علامت اطاعت شمرده می شد. پیرتر و باوقارتر دیده می شد. در یک سکوت پر از احترام منتظر شد تا فاتح جوان برسد و به او درود گوید. کوروش این مرد عیلامی را پیرو آرامتر از پدر خودش دید و پرسید: این

۱. Nemesis به موجب افسانه های یونانی الهه قصاص

۲. Gubaru به قول بوستی و آلمانی حاکم گوتیوم (Gutium) یا ناحیه بین زاب و دیاله بودند شوشان و یکی از فرمانروایان کوروش بود که اولی او وارد بابل شد. قول کزنوفن را که او را یک آشوری می نامد که به کوروش تسلیم شده رد می کند. مؤلف محترم روایت کزنوفن را اختیار کرده.

چيست؟ گویارو نفس خود را حبس کرده اظهار داشت: انقیاد سرزمین عیلام که به مادها باج می داد اکنون تقدیم کوروش پادشاه پارسیان و مادیان می شود.

کوروش خاک و آب را تماس کرد و اشاره نمود کنار برند و بلند اعلام کرد که گویارو شهربان عیلام تعیین می شود و در هیچ چیز تغییرات داده نخواهد شد. و چنین گفت: «سرکار گویارو شما زمین را قوت داده اید. دام را فرونی بخشیده اید، کشاورزان در مزارع آواز می خوانند. اینجا سرزمین خوشبختی شده همین طور نگاه دارید. این است گفته من کوروش پادشاه!» ناچار گویارو خیلی تعجب کرد. آنچه اظهار داشت مسرت و افر بود و دست کوروش را با هر دو دست فشار داد و پرسید چه خدمتی باید نسبت به مهمان شاهانه خود انجام دهد چون می دانست کوروش فقط برای تماشای مزارع به آنجا نیامده کوروش به او گفت: «یک موقع از من خواستی زمان مرگ بخت النصر با تو مشورت کنم ولی امکان نبخشید. اکنون می خواهم به من بگوئی با حکمران لیدیاییها که او را نمی شناسم چه معامله بکنم.»

چون گویارو اخبار شمال را شنید چیزی نگفت و اول به پذیرایی مهمان شاهانه خود پرداخت و دخترش آمیتس خوراکیهای لذیذ از خرما و نان عسلی آورد. آنگاه گفت بهتر است با مشاورین مصلحت کنیم. کوروش تصور نمود باید نزد معمرین و داوران برود ولی گویارو او را به یکی از اطاقهای قصر برد که چندین دانشمند مشغول خواندن پوستهای نوشته و الواح گلی بودند. اینها مانند ذخایر گرانها روی پایه هائی دور دیوار چیده بود و گویارو اظهار نمود که آنها مخزن حکمت است زیرا محتوی وقایع گذشته است و گفت: «آخرین حکمران آشوری یعنی آشور بنی پال یک کتابخانه بزرگتری داشت. کاش خودش به جای سوار شدن به عرابه جنگی

در همان کتابخانه اش می ماند!»

کوروش که نمی توانست آنها را بخواند منتظر شد تا عیلامیهای دانشمند سؤال او را پاسخ گویند ولی گوبارو مانند کسی که مراسمی انجام می دهد چراغی در دست گرفت و به طومارها و الواح خود دست برد و شروع به توضیح مطالب آنها نمود. سر انقراض هیتی ها که چنان توانا بود همچنین اخبار آشوریهای جنگاور در آن بود. گوبارو گفت: آنها با وجود قدرتی که داشتند نتوانستند از سوانح پیشگیری کنند و بر ضد همدیگر جنگیدند - مانند بابل زمان سارگن<sup>۱</sup> - و در برابر خطرهای بزرگتر کور بودند. شمربها<sup>۲</sup> بر سرزمین آنان تاختند و آنچه از قصر و معبد ساخته بودند ویران ساختند. آنگاه از یک طوماری که به خط آرامی بود چنین خواند: «ایشان مسمی پیشه هستند، و بر اسبان سوار شده در برابر قوای دختر بابل مثل مردان جنگی صف آرایی خواهند نمود. الم و درد او را مثل زنی که می زاید در گرفته است. به مزارع نرئید زیرا شمشیر دشمن و ترس همه جا را فرا گرفته.»

این بود لوحه ارمیای عبری<sup>۳</sup> مردم تا یک نسلی در ترس و بیچارگی گذراندند و از پشت سواران تاخت و تاز کن امراض شیوع نمود. آنگاه گوبارو حرف خود را چنین ادامه داد: دو مرد بر ضد آن سواران برخاستند که یکی هوخشره مادی و دیگر الیاتس<sup>۴</sup> پدر کرزوس بود. ایندو یلای مهاجم را رفع کردند ولی بیماری همان طور ادامه یافت. آنگاه مادها بر

۱. Sargon منظور سارگن دوم شاه آشور است (۷۰۵-۷۲۲ ق. م.).

۲. شمر یا سومر (Sumer) نام قدیمیترین محل قوم غیرسامی شهری در بین النهرین که در قرون چهارهزارم قبل از میلاد حکومتی و تمدنی در آن ناحیه داشتند و بعد با سامیها مخلوط شدند و حکومت اکد و پس حکومت بابل را به وجود آوردند.

۳. این جملات از کتاب ارمیای باب پنجاهم در قفرة ۴۲ به آن طرف التقاط شده

4. Alyattes

ضد لیدیاییها مجاهدت کردند و فرمانروای بخت‌النصر مصری‌ها را کوفت و بابل را بر ضد حملات محتمل آتی مستحکم نمود. من با مهندسان او همکاری کردم که حصارى بر ضد مادها می‌ساختند در عین حال بخت‌النصر با مال پینی که داشت - خدا رحمتش کند - با لیدیای پیمان دوستی می‌بست. او را به واسطه اینکه پیش‌بینی منجم‌ها را داشت کلدانی نام می‌دادند. می‌گویند نیروی ملت خود را صرف سنگ‌سازی نمود ولی بابل در وراء آن حصار تا تسل حاصر در تجارت و ثروت پیشرفت کرده است. آنگاه گوبارو چراغ را به زمین نهاد و دستهایش را به هم بست. کوروش گفت: تو چیزی به من نگفتی. جواب داد خداوندگار من همه چیز را به تو گفتم آن چه اتفاق افتاده باز هم می‌فند مگر اینکه کار بر مسیر نوینی سیر کند که جانشین وضع کهنه گردد.

کوروش در این باب به اندیشه فرورفت زیرا آن مرد نزاع شهری را با شهری مانند بابل بر ضد نیوا و همدان بر ضد ساردیس هم چنین بلای بزرگتری را که مهاجمه بادیه نشین‌ها از سگانی تا شمیری باشد وصف می‌نمود. تنها چیزی که کوروش در این مورد می‌خواست آن بود که به دره خود برگردد و همانطور که گوبارو سرزمین ویران خود را از نو آباد کرده بود او هم سرزمین خود را آباد کند. و چون این را به گوبارو اظهار کرد آن پیرمرد سر خود را تکان داد و گفت: این یک چیز را که عقب‌نشینی باشد تو دیگر نمی‌توانی بکنی. به نظر من پدر تو این سیاست را با مهارتی خاص به کار برد ولی شاه ماد می‌خواست تمام اتباع متعدد خود را حمایت کند. حالا هم گویا لیدیاییها و کاپادوکیها<sup>۱</sup> تو را در آن قلعه دوردستان که در

۱ Cappadocia نام ناحیه قدیمی در آسیای صغیر که با آب رود هالیس (قزیل ابرماق امروز) مشروب می‌شد این ناحیه کوهستانی و مستقل در ۵۴۶ پیش از میلاد به واسطه کوروش کبیر تسخیر شد. ضبط این کلمه در کتیبه‌های ایرانی کاتبانوک (Katpatuka) است.

خرابه‌های هیتی واقع است در محاصره نهاده‌اند. سپس با تیسمی که از خاطره‌ای حاصل شده بود گفت: آیا شما که جانشین هوخستره هستید چاره‌ای جز رفتن به کمک کاپادوکیه‌های وحشی دارید؟ در هر صورت آیا می‌توانید از جنگ نوین احتراز کنید؟ کوروش از این استدلال مصراانه خسته شد و با صدای بلند گفت: ممکن است اسواران خودم را فرمان دهم به آن مرز برویم و اوضاع را خودم مشاهده کنم تا آنچه کردنی است بکنم. خطوط صورت پیر عیلامی عمیق‌تر شد و گفت: من می‌دانستم این کار را می‌کنی. من خواستم بعضی عواقب را روشن کنم. در واقع پرسشی که در دل تو است این است که این گویاروی حقیر در این اولین جنگ تو چه کمکی می‌تواند نمایند؟ پس بیا به صدای تجربه گوش کن. این را گفت کوروش و هاریک را نزد معمرین عیلام برد چون آنان مبتلا به هخامنشی را شنیدند مانند قضات که در محاکمه نشینند بنای مطالعه نهادند و سرهای سفید خود را به هم آوردند و با هم زمزمه کردند تا این که نتیجه قضاوت خود را به گویارو دادند و گویارو چنین گفت:

این مردان بصیر بر سر راه تو یک مشکل پنهان می‌بینند. کرزوس لیدیایی خود را به واسطه اتفاق با فرعون مصر که از تجارت با او برخوردار است و با ملوک اسپارته که به او علاقمندند نیز با ازگیله<sup>۱</sup> یعنی قلعه بابل خود را تقویت نمود، پس تو ممکن است به جای یک دشمن با چهار دشمن روبرو شوی. سفاین اسپارته‌ای ها و عراقی مصری‌ها خیلی دور است و در چند ماه به تو نمی‌رسد ولی بابل که نیرومند است نزدیک است. این است که معمرین پیشنهاد می‌کنند بی‌درنگ با دولت بابل یک پیمان دفاع دو جانبه ببندی با این پیشنهاد سیاستمداران کلدانی میل خواهند کرد مترصد گردند تا ببینند آیا کرزوس تو را شکست می‌دهد یا تو او را. در هر

صورت در دست برای هر غالی یک قرارداد خواهند داشت و با شکست آن دیگری، برنده خواهند بود. کوروش با مواد پیمان بابل مخالفت کرد و رد نمود و گفت با یک دوست واقعا باید دوستانه معامله کرد و از خدعه خودداری نمود. ولی معمرین با این نظر موافقت ننمودند تا اینکه هارپیک راه حلی پیدا کرد و گفت حالا که عیلام نسبت به مادها و پارسی ها باجگزار است، می تواند به بابل یک پیمان عدم تعرض پیشنهاد کند. چنین پیمانی کوروش را مکلف نمی کند و از طرف دیگر کلدانی ها تصور خواهند نمود گویارو از آن پیمان نفعی برای خود در نظر دارد و مترصد خواهند بود تا از فرصت استفاده نمایند.

کوروش هارپیک را نزد معمرین گذاشت تا درباره پیمان بابل بحث کنند و خود با گویارو از کاخ به پیل رفت و قصد کرد غوغای بحث پیمان را از دل خود بیرون کند و گفت: پدر من در خاک مدفون است و من تو را به جای پدر می خوانم و با این ترتیب رشته میان ما هیچ وقت گسته نخواهد شد. گویارو هم تعجب کرد و هم عواطفش تحریک شد و آن شب ثابت کرد که رابطه خویشی را پذیرفته است. زیرا موقعی که کوروش به اطاق خواب رفت، دید چراغی در آن روشن است و آن دست دختر گویارو است که خطاب به کوروش گفت: ای هخامنشی امیدوارم نسبت به ما لطف خود را دریغ نداری. سپس چشمان خود را به سوی او بلند کرد و تبسمی نمود و گفت: حالا که من خدمتگزار تو هستم هرگاه مایلی می توانی از من کام ستانی!

با این ترتیب آن شب را امتیثش برای کوروش وسیله خوشی فراهم ساخت و بدین گونه زن دوم او شد. البته بچه ای که از او می آمد، نسبت به پسران بزرگتر کوروش در مقام کمتر می شد. دیگر احتمال بدعهدی از جانب گویارو در حق او متصور نبود و کوروش که از این حیث اطمینان

حاصل نمود اوایل ماه نیشان (۵۴۶) کہ اسبها بتوانند گیاه تازه بچرند روی به سوی کرزوس عزیمت کرد و قبلاً یک پیشنهاد صلح بدین مضمون به او فرستاد: شاه لیدی فرماندهی و حفاظت کوروش پادشاه مادها و پارسی‌ها را بپذیرد در آن صورت می‌تواند در ساردیس به ملت خود حکومت کند چنانکہ حالا می‌کند. جان و خانواده او مانند حالا محفوظ می‌ماند و با تسلیم شدن به حکومت کوروش، تغییر در آن حاصل نمی‌گردد. کرزوس به موقع به این پیشنهاد جوابی کوتاه و زننده بدین مضمون فرستاد: کرزوس هیچ‌گاه تابع فرمان دیگری نبوده و به فرماندهی پارسیان کہ خود بردگان مادها بوده‌اند و بردگان لیدیاییها خواهند شد اعتنائی نمی‌کند. هارپیک گفت: می‌خواهد در شأن او کتیبه‌ای نوشته شود. ناچار مہیای جنگ است ولی شما تهیه‌ای ندیده‌اید. کوروش گفت: عیب ندارد حالا اقدام کنید!

هارپیک فوراً به نیروهای مسلح جاده شمالی فرمانهای کوتاه فوری فرستاد. ارمنی‌های کوهستانی او در «دروازه آسیا» یعنی گردنه خاکستری رنگ کہ به رود زاب منتهی می‌شود، به دیگران پیوستند. آنجا محل طوایف کرد پشت سرساران خودسوار می‌شدند و منگول‌های موی اسبی آنها بر تارک دستارهای پجاییچ آویزان بود. کوروش به آنان سلام کرد و پرسید چه احتیاجاتی دارید. جواب دادند نقره لازم داریم زیرا علاقه وافر به آنگونه چیزها داشتند و از آن حیث ازدهاک آنها را قبایل غارتگر می‌نامید. کوروش صندوق‌های نقره را به جیب آنها خالی نمود. هارپیک گفت: بهتر است اول استحقاق خود را نشان دهند. ولی کوروش به پند آن مغ نظر داشت کہ آنانی را کہ به جای پیروی از طالع خود مال می‌اندوزند حقیر می‌شمرد.

رزمیان با تجربه، کوروش را بین خود خیالپرست می‌شمردند و به او با این نظر نگاه می‌کردند کہ با تاج سنگین مادی بر سر با چشمان



خاکستری‌رنگ و بینی عقابی و ریش کوتاه پیچیده به حکومت می‌نشست و همان وقت شکسته‌تر از یک مرد سی ساله دیده می‌شد. وقتی شهرت پیدا کرد که پادشاه هخامنشی به تمام آنان که افتخار حضور پیدا کنند عطایا می‌بخشد، کدخدایان دهات از صفوف نگهبانان فشار می‌آوردند و به کوروش می‌رسیدند و از او یاری و دادرسی می‌خواستند. کوروش به عرایض آنان گوش می‌کرد و رفته‌رفته کیسه‌های نقره سبکتر می‌گشت. شب دیروقت اسب خدمتگزار کوروش با اوقات تلخی سرور خود را از میان جمع بیرون کشید تا به خوابگاهش برود. روزی این شخص که دهتی پر از نی شکر داشت در حالیکه برای پاک کردن راه گلو آن را به بیرون تف کرد به کوروش گفت: اگر تا این اندازه شیرین باشی سگها تو را فرو می‌جویند. کوروش در جواب گفت: از طرف دیگر اگر زیاد تلخ باشم مرا به بیرون تف می‌کنند. با اینکه کوروش خدمتگارش را به این نکته متذکر ساخت ولی خودش از توجه به اینکه مخالفین سابق او مانند تابال، گرمانی و هاریک که یک وقت در سقوط او می‌کوشیدند اکنون به او خدمت صادقانه می‌کنند، احساس امتنان می‌نمود. حتی از دهاک هم که قصد از بین بردن او را داشت، حالا در حال خماری از می‌آسوده در پارساگرد زندگی می‌نمود. با تمام این احوال، کوروش نمی‌دانست که طالع او را از پارساگرد بیرون می‌کشاند.

بالاخره روزی گنجور به او خبر داد که صندوق‌های نقره مانند لانه زنبورهای پار خالی شده. کوروش با علامت موافقت سری تکان داد و گفت: خوب حالا دیگر زحمت زیادی نخواهی داشت، از قراری که می‌شنوم کرزوس ثروت زیادی دارد! سرکردگان کوروش جملگی به فکر افتادند که آن لیدیایی مغرور را از بارگران ثروت رها سازند و چون صحرا را به طول ساحل ایسر دجله پیمودند از در و دیوارهای تیره رنگ